

فلسفه، سال ۴۷، شماره ۲، پاییز و زمستان ۱۳۹۸
(از ص ۲۳ تا ص ۴۴)



10.22059/jop.2019.288097.1006471
Print ISSN: 2008-1553 – Online ISSN: 2716-9748
<https://jop.ut.ac.ir>

The Relation of Action and Narration in Heidegger

Seyede Akram Barakati

PhD student of philosophy of Isfahan University

Yusof Shaghool¹

Associate Professor of Philosophy, University of Isfahan

MohammadJavad Safian

Associate Professor of Philosophy, University of Isfahan

Received: September, 3, 2019; Accepted: December, 3, 2019

Abstract

The concept of action in Heidegger is related to understanding and projection. What Dasein projects is something like the plot in narration. Although narration is not a word of Heidegger, some commentators have a narrativistic interpretation based on historicity and temporality of Dasein. In this writing we focus on a different interpretation based on fundamental narrativity of Dasein and its relation to action. Our basic thesis is that there is a mutual dependence and hermeneutical circle between actuality and narrativity of Dasein; They are both equal to understanding and projection, so coexist in Dasein's existential structure. The aim of our discussion is to show that how our actions can be influenced by the way of our narration and interpretation of our life and self-understanding. The analysis of this influence has a basic role in our understanding of the way different narrations such as stories, films, criticisms and..., could affect our behavior and our self-understanding. We find that the understanding of our situation and possibilities can form the kind of our action; Every action as understanding, can open a vast area of possibilities which nonetheless stay hidden. This circle continues perpetually and extends our world.

Keywords: Heidegger, Action, Narration, Projection, Self-understanding.

1. Email of Corresponding Author: y.shaghool@ltr.ui.ac.ir

رابطه کنش و روایت در تفکر هیدگر

سیده اکرم برکاتی

دانشجوی دکتری فلسفه دانشگاه اصفهان

یوسف شاقول

دانشیار فلسفه دانشگاه اصفهان

محمدجواد صافیان

دانشیار فلسفه دانشگاه اصفهان

تاریخ دریافت: ۱۳۹۸/۰۶/۱۲؛ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۸/۰۹/۱۲

چکیده

مفهوم کنش در اندیشه هیدگر با فهم و طرح افکنی امکان‌ها مرتبط است. طرح‌هایی که دازاین (چونان) آنجای وجود) پیش‌می‌افکند، تداعی‌گر طرح (plot) در روایت هستند. گرچه روایت از اصطلاحات هیدگری نیست، برخی مفسران براساس مفاهیم تاریخمندی و زمانمندی دازاین، برداشت روایت‌گرایانه‌ای از اندیشه وی داشته‌اند. در این نوشتار بر تفسیری متمایز که مدعی روایت‌مندی بنیادین دازاین است، متمرکز می‌شویم و ارتباط آن با کنش را بررسی می‌نماییم. فرضیه اصلی ما این است که میان کنش‌مندی و روایت‌مندی دازاین، وابستگی متقابل و دوری هرمنوتیکی وجود دارد و هر دو به جهت مساوقت با فهم و طرح افکنی، در بنیاد و ساختار اگزیستانسیال دازاین هم‌سرچشمه‌اند. هدف این بحث این است که نشان دهیم چگونه نحوه روایت و تفسیر ما از زندگی و فهم خویش، می‌تواند تعیین‌کننده نوع کنش‌های ما باشد. تحلیل این تأثیر، نقش مهمی در فهم ما از نحوه اثرگذاری انواع روایات از جمله داستان‌ها، فیلم‌ها، نقدها و ... بر رفتار و خودفهمی ما دارد. در خواهیم یافت که فهم ما از موقعیت و امکان‌هایی که داریم، نوع کنش ما را شکل می‌دهند و هر کنش به‌منزله فهم، گستره‌ای از امکان‌ها را می‌گشاید که در غیر آن صورت بر ما فرو بسته می‌ماند؛ این دور پیوسته ادامه دارد و عالم ما را می‌گسترده.

واژه‌های کلیدی: هیدگر، کنش، روایت، طرح افکنی، خودفهمی.

۱. مقدمه

هیدگر متقدم توصیف و تحلیلی از وجود عملی ما به‌عنوان کنشگر (agent) ارائه می‌دهد، اما آشکارا نظریه‌ای تحت عنوان «نظریه کنش» (theory of action) ندارد. دغدغه اصلی هیدگر بحث از وجود است و تحلیل دازاین را راهی برای درک معنای وجود می‌داند، زیرا براین‌باور است که دازاین تنها موجودی است که معنای وجود را می‌فهمد. فهم، وجه بنیادین ساختار اگزیستانسیال دازاینی است که همواره در جهان و از خود بیرون است و به‌سوی خود، چیزها و دیگران طرح می‌افکند. دازاین به‌سوی چیزها می‌رود و درعین حال

گشوده و پذیرنده آنهاست. فاهمه و طرح‌افکنی، کنش دازاین هستند و هیدگر معنای اصیل فهم را کنش می‌داند. دازاین به جهت فروافتادگی‌اش در جهان، از پیش به‌نحو عملی با خود، چیزها و دیگران مرتبط است و فهمی پیش‌ناظری از آنها دارد.

دازاین به‌نحو پیش‌ناظری به‌سوی خویش می‌آید و بر خود طرح می‌افکند. خودفهمی اصیل، کنشی اصیل است و خودفهمی نامتأصلی که تحت انقیاد همگان صورت گیرد، کنشی نامتأصل است. دازاین در افق زمان، زبان و دیگری که از جوه اگزیستانسیال او هستند، خود را می‌فهمد و مطابق این خودفهمی عمل می‌کند. ساختار دازاین به‌عنوان کنشگر، نمایانگر نظام‌مندی بنیادین وجود و کنش او هستند. نظام‌مندی و طرح‌افکنی مبتنی بر آن، مبنای روایت‌پذیری و نیز روایت‌مندی ساختار دازاین می‌باشند. روایت دازاین از خویش، در واقع طرح‌افکنی‌های او برای تعیین هویت خویش در جهت‌گیری به‌سوی آینده است. تفسیر و فهم دازاین از خود و زندگی‌اش، مانند تفسیر خواننده در میانه روایت است. مسأله ما در این نوشتار این است که کنش، خودفهمی و روایت در تفکر هیدگر، چگونه در نسبت با یکدیگر می‌توانند تحلیل دقیقی از دازاین ارائه دهند؟ از آنجا که به‌زعم هیدگر تحلیل درست دازاین ما را به‌سوی درک درست معنای وجود راهبر می‌شود، بررسی این مفاهیم در اندیشه هیدگر، بسیار مهم و محوری خواهد بود.

تلاش می‌کنیم در جهت پاسخ به مسأله خویش، به این پرسش‌ها پاسخ دهیم: ۱. کنش در تفکر هیدگر به چه معناست و واجد چه اهمیتی است؟ ۲. چه نسبتی بین دازاین (چونان آنجای وجود) و کنش برقرار است؟ ۳. نقش دازاین و خودفهمی او در انجام کنش‌هایش چیست؟ ۴. براساس تفسیر روایت گرایانه از اندیشه هیدگر، روایت‌مندی در نسبت با خود و خودفهمی، چه نسبتی با کنش دارد؟ پاسخ به سه پرسش نخست را در بخش دوم مقاله پی می‌گیریم و به پرسش چهارم در بخش سوم مقاله خواهیم پرداخت.

۲. معنای کنش و نسبت آن با دازاین

۲-۱. رابطه کنش با فهم و خودفهمی

هیدگر در درسگفتارهای سال ۱۹۲۶ با نام *مفاهیم اساسی فلسفه قدیم*، با تحلیل مفهوم «زندگی» در اندیشه ارسطو به دو جنبه فعال (active) و منفعل (passive) در کنش انسانی قائل می‌شود؛ یعنی معتقد است که انسان براساس تمایل خود به‌سوی چیزها می‌رود و چیزها در جهان نیز بر کنش او تأثیر می‌گذارند. این فهم مبنایی هیدگر

از مفهوم «کنش»، در وجود و زمان، به کمال خود می‌رسد. در وجود و زمان، بحث قابلیت آشکارسازی و ایجاد تمایز، مربوط به مؤلفه فعال بودن کنش، و بحث گشودگی در برابر تأثیر چیزهایی که در جهان با آن مواجه می‌شویم، مربوط به مؤلفه منفعل بودن کنش است (Pedersen, 2009: 26). وی سپس در درسگفتارهای سال ۱۹۲۲ با نام *تأویل پدیدارشناسانه ارسطو*، تأویل خود از ارسطو را با اصطلاحات مربوط به اندیشه خود صورت‌بندی می‌کند. هیدگر زندگی را بر حسب حرکت (movement) توصیف می‌کند و به‌جای واژه تمایل (desire) و نقش آن در حرکت بشر از واژه پروا (sorge, care) استفاده می‌کند که بعداً در وجود و زمان نقش اساسی دارد (ibid: 22-23).

هیدگر می‌گوید: «زیستن (living) در معنای یک فعل، باید در ارتباط معنایی با «پروای چیزی را داشتن» (caring) تفسیر شود: بر مبنای چیزی زیستن یعنی پروای چیزی را داشتن» (Heidegger, 2001: 68). به‌نظر هیدگر معنا و جهت‌گیری زندگی برآمده از پرواست، خواه آن جهت معین باشد، خواه نامعین. هیدگر با استفاده از واژه پروا به جنبه فعال کنش انسانی اشاره می‌کند. «در جهان بودن، همان پرواست» (هیدگر، ۱۳۸۹: ۴۵۲)؛ پروا بنیاد طرح‌افکنی دازاین به‌سوی چیزها و دیگران و بنابراین بنیاد کنش‌ها می‌باشد. از این‌رو فهم (understanding, verstehen) به‌عنوان طرح‌افکنی امکان‌ها، نمایانگر جنبه فعال کنش است. اما وی به جنبه منفعل کنش انسانی نیز قائل است و معتقد است که زندگی توسط جهان حرکت داده می‌شود (being, transported) و اینکه چیزها در جهان می‌توانند بر ما اثر بگذارند و ما را به‌سوی خود بکشند (Heidegger, 2001: 78). او برای اشاره به این جنبه از واژه کشش (inclination) استفاده می‌کند. هیدگر در *تاریخ مفهوم زمان* به‌جای واژه کشش که جنبه‌ای از پروا است از واژه یافتگی (disposition, Befindlichkeit) استفاده می‌کند که در وجود و زمان نیز به‌کار گرفته شده و به معنای خود را همواره در حالی یافتن است. دازاین به‌جهت پرتاب‌شدگی و واقع‌بودگی در جهان، از پیش احوالی دارد. در این احوال است که جنبه پرتاب‌شدگی او آشکار می‌شود و پی‌می‌برد که نمی‌تواند موقعیتی را که در آن خود را می‌یابد و حتی واکنش در برابر آن را به‌طور کامل کنترل نماید. احوال (moods)، جنبه به‌نحو بنیادین منفعل وجود ما را آشکار می‌کنند.

بنابراین برای تحلیل مفهوم کنش در تفکر هیدگر باید به بررسی معنای فهمیدن و یافت‌حال‌بپردازیم. وی این نکته را متذکر می‌شود که «از منظر موجوداندیشانه (ontic)،

ما گاه عبارت فهمیدن چیزی را به معنای «قادر به تمشیت و اداره چیزی بودن» و «از پسِ کاری برآمدن» و «توانایی کاری را داشتن» به کار می‌بریم» (هیدگر، ۱۳۸۹: ۳۵۸). براین‌اساس از نظر هیدگر فهم را توان مواجهه با امکان‌ها دانستن نوعی تفکر موجوداندیشانه است، درحالی‌که فهم به‌عنوان یک اگزیستانسیال، نحوه هستی دازاین است. «نوع هستی دازاین در مقام هستی‌توانش (being able to)، از حیث اگزیستانسیال در فهم نهفته است. چنین نیست که دازاین از آغاز چیزی پیش‌دستی بوده باشد که سپس از توانایی انجام کاری، همچون چیزی افزوده بر او، بهره‌مند شده باشد. دازاین از آغاز ممکن بودن (being, possible) است.» (همان: ۳۵۸). دازاین، طرح‌افکنی امکان‌های خویش بر خود، چیزها و دیگران است.

در اندیشه هیدگر میان «فهم» و «یافتگی» به‌عنوان مبنای کنش فعال و منفعل، رابطه نزدیک وجود دارد: «یافتگی یکی از ساختارهای اگزیستانسیالی است که هستی «آنجا» (Da, there) در آن مقیم است. فهم به‌نحوی هم‌سرآغاز و هم‌سرچشمه با یافتگی، هستی «آنجا» را بنیان می‌نهد... فهم همواره با حال هم‌نواست.» (همان: ۳۵۶-۳۵۷). درواقع این‌دو وابستگی متقابل دارند و هم‌زمان در کنشگری انسان عمل می‌کنند. براین‌اساس می‌توان گفت کنش فعال و منفعل نیز که مبتنی بر فهم و یافت حال هستند، هم‌سرچشمه می‌باشند. به‌علاوه هیدگر خود فهم، به‌منزله طرح‌افکنی، را که وجه بنیادین دازاین است، معنای کنش می‌داند: «فهم کردن از آن‌روی که خوددرانداخت طرح است، بنیادین شیوه وقوع یافتن دازاین است. حتی می‌توانیم بگوییم که معنای راستین عمل نیز همین است.» (Heidegger, 1988: 277). براین‌اساس، کنش‌مندی نیز وجه بنیادین و ساختار اگزیستانسیال دازاین می‌باشد و دازاین کنش‌مند است. به‌این‌ترتیب هر فهمی کنش است و در هر کنش، فهم صورت می‌گیرد؛ بنابراین در هرکنش، گستره‌ای از امکان‌ها بر دازاین گشوده می‌شود و جهان در معناداری‌اش آشکار می‌گردد. در اینجا می‌توان به دور هرمنوتیکی قائل شد.

هیدگر به کنش متأصل (authentic action) و کنش نامتأصل (inauthentic action) قائل است و آنها را با خودفهمی دازاین مرتبط می‌کند. در کنشگری اصیل، ما ساختار وجود خود را به‌عنوان کنشگر به‌نحو خاصی آشکار می‌کنیم و می‌فهمیم، درحالی‌که در کنشگری نامتأصل این آشکارگی و خودشناسی روی نمی‌دهد، زیرا دازاین خود را در همگنان گم می‌کند و بدون تأمل پیرو هنجارهای تحمیل شده اجتماع است. به‌علاوه

در کنش متأصل، برخلاف کنش نامتأصل، احساس مسئولیت داریم (Pederson, 2009: 57).

نظر هیدگر درباره خودفهمی، متفاوت از تأمل سنتی درباره یک ایگو یا مسأله خودآگاهی است، که در آن نظر و عمل از یکدیگر جدا تلقی می‌شوند. نوع خودشناسی‌ای که هیدگر از آن سخن می‌گوید، این حقیقت را مدنظر قرار می‌دهد که در فهم، به‌عنوان ساختار وجودی ما، کنش طرح‌افکنی صورت می‌گیرد و کنش و فهم هم‌سرچشمه هستند. در این تلقی، تقابل نظر و عمل در خودفهمی کنار گذاشته می‌شود. از نظر هیدگر «تئوری و پراکسیس، هر دو امکانات هستی هستند که هستی آن را باید همچون پروا توصیف کرد» (هیدگر، ۱۳۸۹: ۴۵۳). به این ترتیب در تفکر هیدگر فهم، خودفهمی و کنش به‌نحو بنیادین در نسبت با یکدیگر قرار دارند.

۲-۲. کنش و خودفهمی در نسبت با زمان، زبان و دیگری

در تفکر هیدگر، دازاین اساساً زمانمند است و زبان از وجوه ساختاری دازاین می‌باشد، و دیگری همبود با اوست. فهم و طرح‌افکنی به‌سوی آینده، در نسبت با زمان قرار دارند و در زبان نمود می‌یابند و همواره به‌سوی چیزها و دیگران جهت‌گیری دارند. بنابراین می‌توان گفت که خودفهمی دازاین در افق زمان، زبان و دیگری محقق می‌گردد. اکنون پرسش این است که این نحوه تحقق خودفهمی، چه ارتباطی با کنش و کنشمندی دازاین دارد؟ از نظر هیدگر، «خود» در شبکه‌ای از ارتباطات عملی و زایا که به‌سوی آینده طرح‌افکنده شده قرار دارد و توسط تصمیم‌ها و افعالی که به‌سوی آینده طرح‌افکنده شده‌اند، به‌شیوه‌ای عملی (practical) متعین می‌شود. به‌عبارت دیگر «خود» بر اساس آینده شکل می‌گیرد. دازاین به‌لحاظ ساختاری همیشه گشوده و در فرایند شدن است. «خود»، نتیجه تعامل پویا میان طرح‌ها (projects) و تأویل‌هایی است که ارتباط با آینده را تعیین می‌کنند. آنها عوامل سازنده یک وحدت همیشه گشوده و پیوسته ناتمام هستند. دازاین همواره از پیش در هستی‌اش فراسوی خویش است و به‌عنوان قوه‌ای برای بودن (potentiality-for-being) به‌سوی موجودات جهت‌گیری دارد. بنابراین فهم دازاین از خویش در افق زمان، کنشی است که پیوسته به‌سوی آینده جهت‌گیری دارد و این خودفهمی پیوسته ادامه دارد و ناتمام است. در هر تقاطعی از طرح‌ها و تأویل‌ها در افق زمان، می‌توان فهمی موقتی از «خود» حاصل کرد.

اما تأویل‌ها و طرح‌ها در افق زمان چگونه آشکار کننده خودفهمی دازاین هستند؟ به‌نظر هیدگر طرح‌ها، افعال، و تأویل‌ها در گفتار (rede) آشکار می‌شوند. گفتار، آشکار

کننده فهم‌پذیری، گشودگی معنادار جهان و به تبع آن خودفهمی است. به‌این ترتیب میان زمان و زبان که دو وجه بنیادین ساختار اگزیستانسیال دازاین هستند ارتباط وجود دارد و هر دو در نسبت با یکدیگر خودفهمی دازاین را رقم می‌زنند.

در تفکر سنتی، زبان ذات واحدی دانسته می‌شود که با کاربردش و با رجوع به زمینه‌ای مبنایی معنا دارد؛ هیدگر ضمن مخالفت با این دیدگاه، زبان را آشکار کننده می‌داند و وجود اساسی زبان را گفتن همچون نشان دادن تلقی می‌کند و معتقد است زبان، موجودات را بدون اینکه به‌مبنایی غیر از خودشان ارجاع دهد، آشکار می‌کند. آنچه برای هیدگر مهم است، خودِ زبان نیست، بلکه آنچه‌ی است که زبان آن را ممکن می‌کند، یعنی «خودفهمی اصیل». خودفهمی اصیل تحت محدودیت‌های کنش‌ها و هنجارهای اجتماعی نیست، زیرا انسان‌ها این قابلیت را دارند که از بستری که در آن هستند فراتر رفته و راه‌های جدیدی از در جهان بودن را بیابند و آشکار کنند. بنابراین کنش‌های اجتماعی، تعیین کننده ذات زبان نیستند. (F. McNicolls, 1998: 196-197)

بنابراین زبان به‌جهت آشکارکنندگی طرح‌ها و تأویل‌ها و نقش مهمی که در ممکن کردن خودفهمی دارد، می‌تواند با مفهوم کنش مرتبط باشد. کنش‌های دازاین که در مرتبه پیش‌زبانی نیز معنادارند و آشکارکننده وجود و «خود» هستند، می‌توانند در زبان حفظ شوند و اینگونه در طی زمان پایدار بمانند و همواره در برابر تفاسیر متعدد گشوده باشند و به‌این ترتیب نقش خود را در آشکار کنندگی وجود و خودفهمی همواره حفظ نموده، در انجام کنش‌های بعدی که حاصل خودفهمی است، تأثیرگذار باشند.

اما زبان به‌عنوان نمایانگر خودفهمی اصیلی که رها از تحکم هنجارهای اجتماعی است، چگونه در نسبت دازاین با دیگران نقش ایفا می‌کند؟ هیدگر متذکر می‌شود که من (I) به‌آسانی به ارزش‌ها و گرایش‌های هرکس (the one, Man) می‌پیوندد و به‌این طریق امنیت و هویت به‌دست می‌آورد. هیدگر با آغاز از امکان بنیادین با دیگران بودن به تأویل دازاین می‌پردازد و نشان می‌دهد که عامل ارتباطی زبان (logos)، جهان را بر ما می‌گشاید و ما را برای دیگران و دیگران را برای ما آشکار می‌کند. دیگری در تیمارداشت بر ما آشکار می‌گردد و این آشکارگی ناشی از همبودی پیشانه ما با اوست. هیدگر رابطه دازین با دازین دیگر را از نوع رابطه دو سوژه که ازهم فاصله دارند و باید با همدلی پلی میان آنها برقرار کرد، نمی‌داند. هیدگر ضمن مخالفت با این نوع تلقی همدلی را بر بنیاد همبودی امکان‌پذیر می‌داند. وی متذکر می‌شود که دیگری به‌عنوان

دازاینِ دیگر، همواره دیگری باقی می‌ماند و «چنین نیست که هستی دازاین به‌سوی خودش، هستی دازاین به‌سوی دیگری باشد» (هیدگر، ۱۳۸۹: ۳۲۰). براساس همبودی ما با دیگری، فهم ما از دیگری، مبتنی بر خودفهمی ماست و خودفهمی ما در گرو ارتباط با دیگری است؛ اما این «خود» چه در تأصل و چه در عدم تأصل و سقوط میان همگنان، هیچگاه منحل در دیگری نیست.

اما اگر ما از پیش در خودِ جمعی که بدو در گفتار لغو آشکار می‌شود، پرتاب شده و سقوط کرده‌ایم، چگونه ممکن است که ارتباطی اصیل و مستقیم با خویشتن حاصل کنیم؟ این امر تنها از طریق گسست ناگهانی از روزمرگی و در تجربه ترس‌آگاهی (anxiety, angst) روی می‌دهد؛ ما از طریق پدیدار جدایی، مرگ و ندای وجدان به فهم اصیل خودمان دست می‌یابیم. دازاین در وهله نخست همواره در عدم‌تأصل قرار دارد. البته «ناصالت» به‌معنای این نیست که دازاین از هستی ساقط شده باشد و «سقوط» هم به‌معنای فروافتادن از سرمنزلی والا نیست؛ «دلالت واژه سقوط گویای هیچ نوع داوری ارزش‌گذارانه منفی نیست» (هیدگر، ۱۳۸۹: ۴۲۰).

از جمله‌های عالی که نمایانگر ویژگی حرکت سقوط هستند، افعال مولد می‌باشند. این افعال، نامتأصل تلقی شده‌اند، زیرا هنگامی که ما مشغول به آنها هستیم، نمی‌توانیم ساختار وجود خودمان را بفهمیم و در برابر کنش‌های خود مسئول باشیم. هیدگر مفهوم پوئسیس (poiesis) یا فعل مولد در ارسطو را مورد تحلیل قرار می‌دهد و تخنه را به عنوان دانشی که هدایتگر فعل مولد است همراه با فعل مولد، در مقابل کنش اصیل (پراکسیس/praxis) که تحت هدایت فرونسیس (phronesis) می‌باشد قرار می‌دهد. تخنه با دانستن چگونگی عمل (know, how) مرتبط است، اما فرونسیس با آنچه «هدایتگر شیوه درست هستی دازاین به‌معنای دقیق آن است» (Heidegger, 1997: 34). بنابراین فعل مولد نمایانگر ما در افعالمان نیست و غیراصیل است و ما از طریق آن ساختار وجود خود را نمی‌فهمیم و مسئول کنش خویش نیستیم. در مقابل، درکنش اصیل باید وجود خود ما مرکز توجه کنش‌هایمان باشد. سقوط را می‌توان مفهوم مهمی در تفکر هیدگر دانست که در آن زمان، زبان و دیگری در نسبت با یکدیگر قرار می‌گیرند؛ دازاین در زمان «حال»، مجذوب همگنان به‌عنوان دیگران می‌شود و در سخن لغو فرو می‌افتد و خود را از دست می‌دهد. بنابراین زمان، زبان و دیگری، نقش مهمی در خودفهمی دارند و در نسبت با خودفهمی، می‌توانند کنش‌های ما را تحت‌تأثیر قرار دهند.

۲-۳. هدفمندی و نظام‌مندی کنش‌ها

آیا کنش‌های دازاین هدفمند و نظام‌مند هستند؟ راینر شورمان (Reiner Shurmann) در اثر خود با عنوان دیدگاه هیدگر درباره وجود و کنش: *از قانونمندی تا هرجومرج*، که مهمترین اثری است که به مفهوم کنش در تفکر متأخر هیدگر پرداخته است، براین‌باور است که غایت‌مداری و هدفمند بودن کنش، در دوره متقدم اندیشه هیدگر، تحت‌تأثیر مفهوم *تخنه* (techne) در تفکر یونانی است و با پوئسیس مرتبط است. در پوئسیس هنرمند براساس ایده خود از آنچه می‌خواهد تولید کند، ماده خام را مطابق آن تغییرشکل می‌دهد و آن را کامل می‌کند و به مقصود یا غایتش که مطابق شدن با همان ایده است می‌رساند. شورمان همگام با اندیشه متأخر هیدگر از ناهدفمند بودن کنش حمایت می‌کند، زیرا به عقیده وی این نوع کنش است که به موجودات مجال می‌دهد تا به نحوی ظهور یابند که صرفاً ابزاری برای تحقق یک هدف نباشند. به نظر او براین‌اساس است که فهم تکنولوژیکی از کنش، تضعیف می‌گردد. اما پدرس در مخالفت با نظر شورمان استدلال می‌کند که نظریه هیدگر متقدم درباره کنش، درمقایسه با هیدگر متأخر، در فهم کنشگری بشر بیشتر یاری می‌رساند. دلیل اصلی او این است که دو مؤلفه‌ای که در اندیشه متأخر هیدگر کنار گذاشته می‌شود یعنی مفهوم کنش فردی، و فهم غایت‌مدارانه کنش، برای فهمیدن کنش‌های ما ضروری به نظر می‌رسند و به نظر او «شورمان و هیدگر متأخر، کنش بی‌هدف را هدفی برای رهایی از فهم تکنولوژیکی و غایت‌مدارانه از کنش قرار داده‌اند و به‌این‌ترتیب نتوانسته‌اند از دیدگاه غایت‌مدارانه به کنش رها شوند» (Pedersen, 2009: 2).

اما به نظر می‌رسد هیدگر متقدم نیز با اشاره به مفهوم کنجکاوی که نوعی کنش منفعل است، به فعالیت‌های غیرهدفمند اشاره می‌کند؛ کنجکاوی، نه از برای فهمیدن دیده‌ها، بلکه صرفاً برای دیدن، خود را دلمشغول دیدن می‌کند؛ «پروای چنین دیدنی نه در بند دریافتن است نه برسرِ بودنی آگاهانه در حقیقت.» (هیدگر، ۱۳۸۹: ۴۱۵). با توجه به ارتباط مفهوم کنجکاوی با سقوط، غیرهدفمند بودن کنش‌ها، نوعی عدم اصالت محسوب می‌شود. از آنجاکه عدم‌تأصل نیز وجهی از خودبودگی دازاین است و ساختار دازاین را نیز کنش‌مند دانستیم، انجام غیرهدفمند کنش‌ها نیز از وجوه اگزیستانسیال دازاین است. براساس نحوه بحث هیدگر، می‌توان گفت که دازاین دراساس، هدفمند و قاعده‌مند است و به‌همین دلیل می‌تواند کنش غیرهدفمند داشته باشد.

شورمان با تأکید بر «مجال دادن به..» در تفکر متأخر هیدگر، بر بی‌قاعدگی وجود و غیره‌د‌ف‌م‌ن‌د بودن و بی‌قاعدگی بودن کنش‌ها تأکید دارد. وی بر این باور است که فرایند حضور غیاب که ماهیات را تحت اصولی به حضور می‌آورد، خودش بی‌قاعدگی است. (W.M. Krummel, 2013: 37) به نظر شورمان وجود، بدون غایت (destiny) و دلیل (reason) است و تکثری است که پیوسته نو و دیگرگون است (ibid: 35). شورمان معتقد است اصل جهت‌کافی و اینکه هیچ‌چیز بدون علت و دلیل نیست، به‌عنوان اصل مهم دوره مدرنیته، در پایان این دوره سؤال برانگیز می‌شود. وی معتقد است مباحث هیدگر در دوره متأخر، اصل بی‌قاعدگی یعنی «قاعدگی بدون قاعده بودن» (the principle of no principle) را نشان می‌دهد. اصول و قواعد، به‌نظر ابدی و کلی می‌رسند، درحالی‌که درحقیقت برحسب رویداد حضورشان محتمل هستند و اگر قوانینی هست ناحیه‌ای و دوره‌ای است؛ اما وجود به‌عنوان رویداد حضور، قابل تحویل به اصولی نیست که به‌طور دوره‌ای شیوه حضور را قانونمند می‌کنند (ibid: 37). جنبش پیوسته در حال تغییر حضور غیاب که از آن دلایل، میناها و اصول پیش‌افکننده می‌شوند فقط «بازی هستند» و «بدون چرایی» (without why) می‌باشند. شورمان بر مبنای این «بی‌نظمی هستی‌شناختی» (ontological anarchy) نسخه‌ای برای عمل ارائه می‌دهد و اخلاق زندگی بدون چرایی را مطرح می‌کند و آن را پراکسیس بی‌نظمی (anarchic praxis) می‌نامد. به‌نظر وی وجود در اساس، متناهی و متکثر و در تغییر پی‌درپی است و از هر قانون یا آرچه می‌گریزد (ibid: 34-35). وی براساس مفهوم رهایی (releasement) و مجال دادن به... (letting be) در تفکر هیدگر، در کنش به «اراده کردن بر اراده نکردن» معتقد است و وجود، تفکر و عمل را بی‌قاعدگی می‌داند.

اما به‌نظر می‌رسد، برخلاف دیدگاه شورمان، قائل شدن به ساختار برای وجود دازاین، اساساً نشانگر قائل بودن هیدگر به قاعده‌مندی دازاین و وجود است؛ زیرا وجود توسط دازاین دارای ساختار آشکار می‌گردد و بنابراین به‌نحو قاعده‌مند نمایان می‌شود. حتی اگر به آشکار شدن جلوه‌های غیرقاعده‌مند وجود قائل شویم نیز، می‌توان گفت که اگر وجود در بنیاد قاعده‌مند نبود، هرگز نمی‌توانست، غیرقاعده‌مند بنماید. به‌نظر می‌آید، نظام‌مندی بر دازاین و وجود حاکم است. این نظام، نظام راسیونال به معنای دکارتی نیست، بلکه به‌نحو برگرفته از خود هستی یا پدیدارهاست و می‌توان آن را نوعی توازن و هماهنگی میان چیزها، امکان‌ها و طرح‌های دازاین‌ها و ... تلقی کرد که به‌طور کامل

دستیاب دازاین که همواره محدود است نمی‌شود. این توازن می‌تواند در نسبت‌ها و مجموعه‌های کوچکتری که شامل موقعیت‌ها و دوره‌های زمانیست، قابل فهم و دریافت باشد؛ اما در انتقال از این مجموعه نسبت‌ها به سایر مجموعه نسبت‌ها یا موقعیت‌ها و دوران‌ها، این تناسب به‌طور موقتی و موضعی از درک و دریافت ما خارج می‌شود و سبب می‌گردد که وجود همچون در نظر شورمان، در اساس بی‌قاعده تلقی شود. وی دلیل بی‌قاعدگی بنیادین وجود را همین هرج‌ومرج و بی‌نظمی میان دوران‌ها و .. می‌داند که به‌نظر می‌رسد این برداشت، برآمده از تناهی ماست. مطابق تفسیر شورمان از تفکر هیدگر مبنی بر بی‌قاعدگی وجود و کنش مبتنی بر آن، نمی‌توان تفسیر روایت‌مندان‌های از اندیشه هیدگر داشت، زیرا روایت مبتنی بر قائل شدن به نوعی نظام‌مندی است. ما برخلاف نظر شورمان تلاش می‌کنیم روایت‌پذیری و روایت‌مندی وجود و ساختار دازاین را اثبات کنیم.

۳. روایت‌مندی و کنش

۳-۱. روایت، فهم و خودفهمی در پیوند با مفهوم کنش

تونی فیشر (Tony Fisher) در سال ۲۰۱۰، مفسران هیدگر را به دو گروه مدافع روایت و ضد روایت تقسیم می‌کند. در تفسیر روایت‌گرایانه، دازاین برای به‌دست آوردن جایگاهی در زندگی خویش، رشته‌ای از امکان‌ها، رفتارها یا وضعیت‌ها را به‌عنوان تعیین‌کننده هویت خودش، به خود ضمیمه می‌کند و به‌عنوان «بودن به‌سوی»، به تحقق‌بخشی صورت‌بندی نهایی امکان‌های تمام زندگی‌اش که می‌تواند صورت روایی داشته باشد، می‌پردازد. در صورت‌بندی روایی، هر یک از ما برای به‌عهده گرفتن آنچه هستیم، باید هویتی را به خود اختصاص دهیم و به‌سوی آن جهت‌گیری کنیم. این هویت، کنش‌های خاص ما را شکل می‌دهد و تمامیت زندگی ما را صورت می‌بخشد. اما در تفسیر ضدروایت‌گرایی، دازاین هرگز نمی‌تواند یک خودِ پایان‌یافته، یا اساساً پایان‌پذیر و تمامیتی جامع باشد. به‌نظر قائلان به این دیدگاه، هیدگر هیچ مفهومی از شخص کامل یا پایان‌یافته‌ای که زندگی‌اش همانند یک داستان خوب، وحدت یافته باشد، ارائه نمی‌دهد (Benjamin M, 2014: 224-225).

اغلب مفسران در مواجهه روایی با اندیشه هیدگر، بر تاریخ‌مندی و زمانمندی متمرکز می‌شوند. اما بنجامین در پی ارائه نظریه «روایت‌مندی بنیادین»، می‌خواهد نشان دهد که خود ساختار در جهان بودن، صورت روایی دارد. به‌نظر وی، تأکید بر ماهیت

ناتمام وجود دازاین، مبنی بر اینکه دازاین همیشه پیش‌روی خودش است، به‌جای اینکه مانعی برای خودفهمی روایی محسوب شود، دقیقاً همان چیزی است که وی آن را مسئول مرتبه بنیادین روایتمندی می‌داند و معتقد است که هر صورت‌بندی‌ای در باب روایتمندی در مرتبه بالاتر، ریشه در این مرتبه بنیادین دارد. به‌نظر او بخش‌های ناتمام خودمان توسط روایت طرح‌افکنده‌شده، کامل می‌شود. در این دیدگاه، ما همواره با «رفتارمان» خودمان را به‌نحو موقت (نه به‌طور معین یا درنهایت) در مقابل کثرتی از امکان‌ها برای وجودمان، جهت می‌دهیم.

بنجامین استدلال می‌کند که مجموعه امکان‌های دازاین، شبکه‌ای از روایت‌ها را می‌سازند و کمان طرح‌های ممکن هستند که در وجود ما ایفای نقش می‌کنند. «خود» باید جایی یافت شود که این طرح‌وارگی‌های ممکن، متقاطع می‌شوند (ibid: 226). مکین‌تایر (MacIntyre) تصویر خیلی ساده‌ای از زندگی ارائه می‌دهد و آن را یک کمان روایی می‌داند که از تولد تا مرگ امتداد یافته است و کمانی است که جهت‌گیری آن نمودار تلاش برای به‌چنگ آوردن تمامیت زندگی است. اما بنجامین براساس تحلیلی که از مفهوم طرح‌افکنی پرتاب‌شده در تفکر هیدگر دارد، حتی هر لحظه از زندگی را بسیار پیچیده‌تر از این می‌داند و طرح‌افکنی پرتاب‌شده را به‌صورت کمان‌های روایی متکثر و رقیبی تلقی می‌کند که به‌سوی گذشته، حال و آینده جهت‌گیری دارند. براساس مفهوم طرح‌افکنی در تلقی هیدگر، فهم ما از امکانات وجودیمان، مستلزم آینده‌های ضمنی بسیاری است که هیچ‌کدام قطعی نیستند. ضمن اینکه وقتی ما به گذشته می‌نگریم، گرچه از پیش پرتاب‌شده هستیم، همان کمان تثبیت شده از قبل را نمی‌بینیم، بلکه بسته به اینکه اکنون کجا هستیم و چه چیزی را مورد توجه داریم، بخش‌های متفاوتی از گذشته‌مان (و بنابراین کمان‌های متفاوتی) را مطابق آن، خواهیم دید. اما ما علی‌رغم تفاسیر گوناگون از گذشته‌مان، آن را به‌عنوان امری محتمل تجربه نمی‌کنیم. دامنه تفاسیر ما از گذشته تنگ‌تر از تفاسیر مربوط به آینده است.

به‌نظر بنجامین تعیین هویت نهایی و پایدار «خود»، براساس مجموعه‌ای از ویژگی‌ها، و نشان دادن زندگی همچون یک کمان واحد که در «توصیف سنتی شخصیت» صورت می‌گیرد، باید مورد ممانعت قرار گیرد. به‌اعتقاد او لازم نیست «توصیف سنتی شخصیت»، محور تصور روایی از «خود» باشد. در دیدگاه روایت‌گرایانه بازبینی‌شده توسط وی، ما خود را براساس به‌نحو موقتی طرح‌افکندن امکانات وجودی خودمان

می‌فهمیم. فهم این خودفهمی مستلزم بازسازی و آشکارسازی شبکه‌ی کاملی از روایت‌هاست و نیز دنبال کردن تحولات آن روایت‌ها براساس تغییر در رفتار و انتظارات فرد. او وضعیت دازاین در میان طرح‌افکنی‌هایش را همانند وضعیت یک «خواننده» در میانه‌ی یک داستان می‌داند و خودفهمی را تفسیری از خود تلقی می‌کند که به لحاظ ساختاری، اساساً روایی است (ibid: 227). در بخش قبل بیان نمودیم که ما خود را براساس طرح‌افکنی می‌فهمیم و طرح‌افکنی را نیز با کنش مساوق دانستیم و این نتیجه حاصل شد که ما خود را براساس کنش می‌فهمیم. بنابراین درنسبت میان کنش و خودفهمی به دور هرمنوتیکی قائل شدیم و نشان دادیم که کنش‌های ما نیز حاصل خودفهمی ما هستند. حال اگر خودفهمی، روایی باشد دراین‌صورت کنش‌های ما متأثر از روایت ما از خویش هستند. ازسوی‌دیگر، کنش‌های ما روایت ما از خودمان را شکل می‌دهند؛ براین‌اساس میان کنش و روایت، وابستگی متقابل وجود دارد و هر دو در پیوند با یکدیگر، خودفهمی دازاین را صورت می‌بخشند. بنابراین خودفهمی، همزمان از ویژگی روایتمندی و کنشمندی برخوردار است؛ در اینجا نیز دوری هرمنوتیکی وجود دارد. ازآنجاکه فهم و طرح‌افکنی به‌عنوان مبنای روایتمندی و کنشمندی، وجه بنیادین دازاین هستند، می‌توان گفت، روایتمندی و کنشمندی در بنیاد ساختار دازاین هم‌سرچشمه‌اند و «خود» در دازاین به‌لحاظ ساختاری روایتمند و کنشمند است.

بنجامین با بررسی مفهوم در جهان بودن تلاش می‌کند نشان دهد که این ساختار، به مفهوم روایی بودن «خود» در اندیشه‌ی هیدگر منجر می‌شود. او با اذعان به اینکه «روایت»، اصطلاح هیدگری نیست، می‌گوید که هیدگر برخلاف ریکور و آنچه مقصود وی است، درهیچ‌کجا آشکارا به فهم ثمربخش موقعیت زمانمندان براساس روایت نمی‌پردازد. هیدگر در وجود و زمان به این مطلب اشاره می‌کند که اگر بخواهیم مسأله‌ی وجود را بفهمیم باید از گفتن داستان پرهیز کنیم. منظور او در اینجا این است که ما نمی‌توانیم ذات موجودات را با گفتن داستانی علی‌معلولی پی‌جویی کنیم. بنجامین متذکر می‌شود که منظور او از روایت در اندیشه‌ی هیدگر، خلق داستان نیست، بلکه مقصود پژوهش وی، نشان دادن صورتِ رواییِ خودفهمیِ ما، در تفکر هیدگر است (Benjamin M, 2014: 188). هیدگر بیوگرافی را یکی از راه‌های تأویل دازاین می‌داند که البته به‌اندازه‌ی کافی مبنایی نیست. دغدغه‌ی اصلی وی پرداختن به وجود بود و شعر را

وضعیتی ممتاز برای فهم وجود و دسترسی اصیل و بنیادین به آن می‌داند و از این جهت از روایت فاصله می‌گیرد (ibid: 189).

به‌نظر بنجامین، «من» از طریق خودفهمی روایی، خودم را نمی‌سازم، بلکه من به‌عنوان «خود» به‌وسیله خودفهمی‌ای ساخته شده‌ام که حتی در مرتبه پیشانظری شکل روایی دارد. خودسازی و خودفهمی، ارادی نیست. من نمی‌توانم به‌سادگی خودم را آنگونه که می‌خواهم توصیف کنم و آن را حقیقی سازم. من همیشه از پیش امکانات وجودی‌ام را طرح‌افکنده‌ام و رفتار پیشانظری‌ام آنها را آشکار می‌کند. بنابراین من نحوه هستی‌ام، را انتخاب نمی‌کنم؛ آن بخشی از پرتاب‌شدگی من است. من خودم را موجود و دارای احوال و موقعیتی می‌یابم. حتی در جنبه طرح‌افکنی، من همیشه از پیش امکان‌هایی را طرح‌افکنده‌ام و خودم را درون آنها فهمیده‌ام. بنجامین مدعی است که براساس برداشت او از اندیشه هیدگر این «من» نیستم که داستان زندگی خود و تجربه‌ی زمانمند به‌لحاظ ساختاری روایی خودم را می‌گویم و آشکار می‌کنم، بلکه نحوه وجود من، آشکار کننده آن است (ibid: 359). این مطلب بیانگر آن است که کنش ما براساس تخیل و خلق از هیچ نیست، بلکه آشکار شدن امکان‌هایی است که از پیش وجود دارند. اما براساس رابطه روایت با کنش که بنجامین در پرانتز قرار می‌دهد، ما می‌توانیم بگوییم که بر مبنای نحوه تفسیر و روایتی که از خود برمی‌گزینیم، می‌توانیم خود را به‌نحو دیگری بسازیم و محقق کنیم؛ گرچه این خودسازی، کاملاً آزادانه نیست و در دایره امکان‌های خاص خود محصور هستیم، اما وسعت این امکانها آنقدر زیاد هست که بتوانیم به‌نحوی گرچه محدود، به ارادی بودن کنش‌ها و برعهده گرفتن مسئولیت آنها و تصمیم‌گیری درباره آنها قائل شویم. به‌علاوه هیدگر متذکر می‌شود که ما باید پیوندهای مألوف خود با جهان را تغییر دهیم. این مطلب مؤید آن است که هیدگر گرچه به محدود بودن گستره امکان‌های هر فرد معتقد است، اما به‌نحوی به ارادی بودن طرح‌اندازی‌های دازاین و انتخاب امکان‌ها توسط او اذعان دارد. بنجامین وضعیت ما در زندگی را شبیه به خواننده داستان می‌داند که در روند داستان نقش کاملاً آزاد ندارد. اما به‌نظر می‌رسد که مؤلف نیز کاملاً در بیان داستان آزاد نیست و محدودیت‌هایی دارد. در داستان نیز همه چیز مبتنی بر خلق و اراده و تصمیم‌گزینه‌ی داستان نیست. تمام عناصر داستان برگرفته از امکان‌های زندگی تجربی و حتی ذهنی بشر هستند و حتی انتخاب

طرح‌ها نمی‌تواند کاملاً براساس تخیل محض باشد. حتی اگر چنین نیز باشد، باید گفت که خود تخیل، هرگز نمی‌تواند مستقل از واقعیت باشد.

۳-۲. رابطه روایت و کنش در نسبت خودفهمی با زمان، زبان و دیگری

روایت به بازنمایی رویدادهای انسانی زمانمند مربوط می‌شود (Benjamin M, 2014: 13). در نظر هیدگر اینکه ما چه کسی هستیم، تنها از طریق وجود زمانمندان تعیین می‌شود و روایت، شیوه ما برای قابل فهم کردن زمان است. به نظر می‌رسد که طرح‌افکنی در اندیشه هیدگر، همان ساختار روایت را دارد. درست همانطور که ما یک روایت در جریان را برمبنای یک طرح (plot) فرضی کامل شده می‌فهمیم، به همین ترتیب هم زندگی خود را در اکنون، بر اساس امکانات آینده طرح افکنده شده برای وجودمان، می‌فهمیم (ibid: 229). اگر طرح‌افکنی، ساختار روایت دارد و نیز عین کنش است. در این صورت می‌توان گفت کنش‌های ما ساختار روایی دارند و همچون متنی هستند که از طرح برخوردارند و می‌توان برای آنها قائل به مؤلف، خواننده و مفسر شد. به علاوه بنیاد طرح‌افکنی در پرتاب‌شدگی است. اما چنین نیست که دازاین یک‌بار در زمان تولد برای همیشه در فرهنگی معین فروافتاده باشد، بلکه او بارها درون موقعیت‌های جدیدی که آن فرهنگ در شکل‌گیری آنها نقش دارد، فرو می‌افتد. بنابراین پرتاب‌شدگی، به عنوان موقعیت هستی‌شناختی ما، یک حقیقت پایان‌یافته و تغییرناپذیر نیست، بلکه همواره سیال است، زیرا دازاین بارها با آن مواجه می‌شود و این مواجهه در احوالی که دازاین دارد روی می‌دهد. بنابراین دازاین همواره در برابر طرح‌ها، روایات و تأویل‌های خود از خویش گشوده است و کنش‌های مبتنی بر آنها دائم در تغییرند.

در نحوه هستی دازاین، فهمیدن و طرح‌افکنی امکانات با آینده، و فروافتادگی در جهان، با گذشته مرتبط است. اینها دو جنبه هستی موقعیت‌مند (situated, being) دازاین هستند که به عنوان دو جزء یک کل باهم جمع می‌شوند. براساس تصویر حاصل از باهم آمدن «پرتاب‌شدگی درون جهان»، و «اکنون طرح‌افکندن به جایی که به سوی آن قصد می‌کنیم»، ما همیشه در میان یک کمان (arc) هستیم. هرکدام از ما خود را در میان یک شبکه کلی از روایت‌های ممکن می‌یابیم و براساس تحلیل هیدگر از طرح‌افکنی پرتاب شده (thrown projection) ما ضرورتاً خود را در میان کمانی از داده‌ها (givens) به سوی امکان‌ها می‌یابیم. شباهت میان این تصویر با تصویر کمان طرح (plot arc)، تصادفی نیست (ibid: 223-224).

ما به سوی یک آینده بالفعل جهت‌گیری نداریم، بلکه آینده‌های ممکن بسیاری و بنابراین طرح‌های بسیاری وجود دارند. آیا وجود طرح‌های بسیار، منافاتی با وجود یک طرح کلی از تولد تا مرگ دارد؟ به نظر می‌رسد می‌توان به طرحی کلی قائل شد که طرح‌های متعددی در بطن آن وجود دارند. براین اساس آن طرح کلی نمی‌تواند صلب و در خود فرو بسته و تماماً عینی و تحقق یافته در نظر گرفته شود، بلکه صورت امکانی دارد. براساس مفهوم طرح افکنی در اندیشه هیدگر، ساختار ما با وجود اینکه با امکان‌های خاص متفاوتی پر می‌شود، همان باقی می‌ماند. پس طرح کلی نیز با وجود دربرگرفتن طرح‌های متعدد می‌تواند همان باقی بماند. بنابراین به نظر می‌رسد برای قائل شدن به طرح‌های متکثر و رقیب، لازم نیست وجود یک طرح کلی را نفی کنیم. گرچه این طرح کلی را نباید تمامیت یافته دانست و همواره باید با فرضیه‌سازی در مسیر آن پیش رفت، همانگونه که خواننده با فرضیه‌سازی در مسیر فهم طرح کلی داستان پیش می‌رود. اما ما معمولاً به جای پیشروی، در جایی که اکنون هستیم دچار جذب شده، از خود بیخود می‌گردیم و این می‌تواند منجر به سقوط ما از پروازی رو به جلو شود. درحالی‌که پرتاب‌شدگی با گذشته، و طرح افکنی با آینده مرتبط است، سقوط در ارتباط با اکنون می‌باشد و هر سه با هم ساختار سه‌لایه در بودن را تشکیل می‌دهند. هیدگر سقوط را با گفتار و زبان مرتبط می‌داند.

بنجامین ویژگی روایی بودن را لزوماً زبانی بودن نمی‌داند. به نظر وی بی‌واسطه‌ترین لایه در تجربه ما از خودمان ساختار زبانی ندارد. همینکه پرتاب‌شدگی و طرح افکنی، نظام‌مند هستند، می‌توان گفت صورت روایی دارند (ibid: 237). گرچه فهم ما در مرتبه پیشانظری ساختار روایی دارد، هنگامی که به زبان آید، روایی بودنش آشکار می‌گردد. روایاتی که ما به‌طور گزینشی از زندگی «خود» بیان می‌کنیم، صرفاً اشتقاقی از ساختار روایی بنیادین و پیشانظری فهم هستند (ibid: 362). بنابراین کنش‌های ما در روایت، آشکار و حفظ می‌شوند و در زمان، تداوم می‌یابند. اما کنش نیز مانند روایت لزوماً وابسته به مرتبه زبانی نیست. هیدگر نیز اذعان می‌کند که براساس رابطه عملی و بی‌واسطه ما با چیزها، کنش‌های ما بدو در مرتبه پیش‌معرفتی، پیشانظری و پیش‌زبانی انجام می‌شوند.

به نظر هیدگر دازاین در روزمرگی‌اش، در سخن لغو (Gerede) مشارکت دارد و سقوط یافته در اکنون و میان همگنان است. او فقط مطابق امکان‌های طبقه‌بندی شده محدود

توسط دیگران حرکت می‌کند و از امکان‌های متعدد فردی خود، غافل است. اما رابطه کنش با دیگری، چگونه با روایتمندی قابل جمع است؟ ادعای بنجامین این است که ساختار پروا در اندیشه هیدگر، می‌تواند نمایانگر روایتمندی بنیادین «خود» باشد. اما چگونه این امر ممکن است؟ در بخش قبل، بیان نمودیم که در اندیشه هیدگر پروا از ساختارهای بنیادین و اگزیستانسیال دازاین است. پروا مبنای از خود بیرون رفتن دازاین و جهت‌گیری او به سوی چیزها و دیگران و اساس کنش‌های اوست. از آنجاکه کنش‌های ما صورت‌بخش روایت هستند و روایت مبنای کنش‌های ماست، می‌توان گفت که بنیان روایتمندی در پروای دیگران را داشتن است. به این ترتیب زمان، زبان و دیگری در نسبت با کنش و روایت، در خودفهمی ما ایفای نقش می‌کنند.

۳-۳. نظام‌مندی روایی و کنش

آیا پذیرش نظریه روایتمندی بنیادین، بدون قائل شدن به نظام‌مندی بنیادین، امکان‌پذیر است؟ آیا بنیاد کنش مبتنی بر روایت، نظام‌مندی است یا بی‌قاعدگی؟ بیان نمودیم که در نظر هیدگر، طرح‌افکندن امکان‌ها مساوق با فهمیدن است. فهم علاوه بر اینکه نظم را درمی‌یابد، درجایی که نظم وجود ندارد، اعمال نظم می‌کند (Benjamin M, 2014: 251). هنگامی که ما فهم خود، یعنی امکان‌ات طرح‌افکننده شده خود را به زبان می‌آوریم، نظم را و به عبارتی نظم روایی را که از پیش وجود دارد، آشکار و حفظ می‌کنیم. هیدگر این نظم‌بخشی و به‌زبان آوردن آن را تأویل می‌نامد. اما بنابه استدلال وی، فهم در تأویل به چیز دیگری تبدیل نمی‌شود، بلکه فهم در تأویل خودش می‌شود. گفتیم معنای کنش، فهم است. از آنجاکه فهم، نظام‌بخش است، می‌توان گفت که کنش‌های ما نیز نظام‌بخشند و به همین جهت می‌توانند صورت‌بخش روایت باشند. براساس اینکه بنیان روایت را کنش دانستیم، باید برخلاف شورمان به کنش مبتنی بر نظام‌مندی و نه هرچومرج قائل باشیم.

هیدگر فهم را که معمولاً ضمنی است، بنیادین تلقی می‌کند و تأویل را آشکار کننده فهم می‌داند. وی در وجود و زمان، به‌شماری از انواع تأویل از جمله تأویل روایی قائل است که میان تأویل بی‌واسطه و تأویل نظری قرار دارند، اما جای آن‌ها را میان این دو مشخص نمی‌کند. به‌نظر بنجامین در حرکت از فهم ضمنی به بیان نظری، روایت بیش‌ازهمه ساختار فهم را حفظ و شیوه هستی ما را نمایان می‌کند (ibid: 252-253). وی براین‌اساس معتقد است که تجربه زیسته ما از پیش بطور ضمنی به‌شیوه‌ای روایی دارای

نظام است و به همین جهت روایت‌پذیر است. وی هم به روایت‌پذیری و هم به روایت‌مندی تجربه زندگی قائل است و براین‌باور است که روایت آشکار زندگی، در روایت‌پذیری آن بنیاد دارد؛ حتی اگر روایت آشکاری هم وجود نداشته باشد، ساختار و نظام روایت‌پذیری زندگی به جای خود باقی است (ibid: 265-266).

آیا براساس نظام‌مندی روایی بنیادین باید به یک نظام واحد در ساختار دازاین قائل شد؟ آیا لازمه وجود این نظام واحد، دریافت تمامیت دازاین است؟ دازاین مادام‌که اگزستانس دارد، باید همواره چیزی نه هنوز باشد. «هستنده‌ای که ذاتش برساخته از اگزستانس است، ذاتاً در مقابل این امکان که همچون هستنده‌ای تام و تمام گرفته شود مقاومت می‌ورزد.» (هیدگر، ۱۳۸۹: ۵۲۲-۵۲۳). زیرا مادامی‌که دازاین وجود دارد، قوه‌ای برای بودن است و تنها با مرگ خود تمام می‌شود. درعین‌حال او هنگام مرگ دیگر وجود ندارد تا تمامیتش را دریابد. اما دازاین با پیش‌بینی آینده و مرگ و نیز تکرار گذشته و مرتبط کردن آن با طرح‌افکنی به‌سوی آینده می‌تواند، موقتاً زندگی خود را به‌عنوان یک کل دریابد. بنابراین موقتاً و به‌صورت مفروض می‌تواند تمامیت خود را دریابد و یک نظام واحد را مفروض گیرد. به‌نظر می‌رسد در برداشت روایی از خود و خودفهمی در دازاین، وجود یک نظام واحد پیش‌فرض ماست. اما از آنجاکه تمامیت دازاین هیچگاه به چنگ او نمی‌آید، آن نظام واحد نمی‌تواند در تمامیتش دست‌یاب او گردد. به‌علاوه به‌نظر می‌رسد امکان‌های دازاین که وجه بنیادین ساختار دازاین هستند، نظام‌مند می‌باشند، زیرا با انتخاب و تحقق هر امکان ما در شبکه و نظام خاصی از امکان‌های دیگر وارد می‌شویم که اگر آن امکان را محقق نمی‌کردیم آن شبکه خاص از امکان‌ها بر ما گشوده نمی‌شد. این نظام‌مندی از حاکمیت اصول و نظام در ساختار وجود دازاین خبر می‌دهد. مفهوم طرح نیز از همین نظام‌مندی می‌آید. دازاین با خودفهمی‌اش، نظامی که وجود دارد را می‌گشاید و این نظام در طرح‌افکنی، هدایتگر مسیر انتخاب و جهت‌گیری وی خواهد بود. روایت‌پذیری و روایت‌مندی ساختار وجودی دازاین برآمده از همین نظام‌مندی و طرح‌وارگی است. اما دازاین نباید اجازه دهد که یک هنجار، به‌عنوان طرح یا قاعده، بر او غلبه یابد و از طرح‌ها و قواعد دیگر و از آن نظام واحد غفلت نماید، زیرا دراین‌صورت خود را از دست می‌دهد و روایت او از خویش دچار نقص خواهد شد و بنابراین کنش‌هایش نقصان خواهد یافت. درک نظام‌مندی‌های دوره‌ای و موقت نباید ما را از

قاعده و نظام‌مندی‌های بزرگ‌تر و مبنایی‌تر غافل نماید؛ اما اینکه این نظام واحد و قاعده کلی چه می‌تواند باشد، مجال دیگری برای بحث می‌طلبد.

۴. نتیجه

کنش در تفکر هیدگر به چه معناست و واجد چه اهمیتی است؟ چه نسبتی بین دازاین و کنش برقرار است؟ نقش دازاین و خودفهمی او در انجام کنش‌هایش چیست؟ چنانکه نشان دادیم، هیدگر فهم به‌منزله طرح‌افکنی را که وجه بنیادین دازاین است، کنش می‌داند و در اندیشه وی، فهمیدن، معنای راستین عمل است. فهم به‌عنوان کنش فعال طرح‌افکنی از وجوه اگزیزستانسیال دازاین است و او را به‌سوی خود، چیزها و دیگران حرکت می‌دهد. اما همزمان دازاین در برابر چیزها گشوده و پذیرنده است و این امر به‌دلیل فروافتادگی دازاین در عالم است. او به‌جهت این موقعیت‌مندی، همواره خود را در احوالی می‌یابد. این یافتگی یا یافت حال، به‌عنوان منشأ کنش منفعل، با فهم به‌عنوان کنش فعال، هم‌سرچشمه هستند و هر دو وجه بنیادین ساختار دازاین می‌باشند. بنابراین کنش فعال و منفعل نیز در ساختار بنیادین دازاین هم‌سرچشمه‌اند؛ براین‌اساس می‌توان گفت که ساختار «خود» در دازاین، کنش‌مند می‌باشد. بنابراین خودفهمی نیز که در واقع فهم کنش‌مندی بنیادین «خود» است، ویژگی کنش‌مندی دارد. به‌علاوه فهم ما از موقعیت و امکان‌هایی که داریم، نوع کنش‌های ما را شکل می‌دهند و هر کنش به‌منزله فهم، گستره‌ای از امکان‌ها را می‌گشاید که در غیرآن صورت بر ما فرو بسته می‌ماند؛ این دور هرمنوتیکی، پیوسته ادامه دارد و عالم دازاین را وسعت می‌بخشد.

استدلال کردیم که چون در تفکر هیدگر، زمانمندی، زبان و همبودی با دیگری، ساختار اگزیزستانسیال دازاین را صورت می‌بخشند، می‌توان گفت که خودفهمی دازاین در افق زمان، زبان و دیگری محقق می‌گردد. این سه در ارتباط با یکدیگر، نقش مهمی در نسبت خودفهمی با کنش‌هایمان دارند. دازاین با طرح‌افکنی به‌سوی خود، چیزها و «دیگران» به‌سوی «آینده» جهت‌گیری می‌کند و آنچه به‌این ترتیب مورد فهم قرار می‌گیرد در «زبان» آشکار می‌گردد. زبان، افقی است که در آن فهم پیشانظری و به‌عبارتی عملی ما از خود، کنش‌هایمان، چیزها و دیگران به‌ظهور درآمده و «حفظ» می‌شود؛ بنابراین این امکان ایجاد می‌شود که کنش‌های ما پیوسته در معرض تأویل‌های متعدد قرار گیرند و نقش آنها در فهم دازاین از خویش، ادامه یابد؛ این امر سبب می‌شود که خودفهمی دازاین، همواره گشوده و ناتمام باشد. «سقوط» را می‌توان مفهوم مهمی

در تفکر هیدگر دانست که در آن زمان، زبان و دیگری در نسبت با یکدیگر و با خودفهمی قرار می‌گیرند. دازاین در «زمان» حال، مجذوب همگنان به‌عنوان «دیگران» می‌شود و در سخن و «زبان» لغو فرو می‌افتد و خود را از دست می‌دهد. در کنش غیراصیل که نمایانگر سقوط میان همگنان است، خودفهمی حاصل نمی‌شود. تنها در کنش اصیل که مبتنی بر عمل مطابق ارزش‌های خویش است، می‌توان «خود» را دریافت.

دریافتیم که طرح‌افکنی، به‌عنوان کنش هدفمند، و مجال دادن، به‌عنوان کنش عاری از تحمیل هدف، هر دو از وجوه اگزیستانسیال دازاین هستند. براساس نحوه بحث هیدگر می‌توان گفت که دازاین در بنیاد، هدفمند و قاعده‌مند است و به‌همین دلیل هم هست که می‌تواند کنش غیرهدفمند داشته باشد. استدلال نمودیم که چون دازاین دارای ساختار است، وجود را در قالب ساختار و به‌نحو قاعده‌مند می‌فهمد و می‌توان گفت که اگر وجود قاعده‌مند نبود، هرگز نمی‌توانست گاهی برای دازاین غیرقاعده‌مند بنماید. ما به‌جهت تناهی خویش است که نمی‌توانیم نظم کلی حاکم را دریابیم و در فواصل نظام‌ها، هرج‌ومرج می‌بینیم. ما با تأکید بر این مطلب، بحث روایت‌مندی و روایت‌پذیری بنیادین دازاین را مطرح نمودیم، زیرا روایت مبتنی بر قائل شدن به‌نوعی نظام‌مندی بنیادین است.

اما براساس تفسیر روایت‌گرایانه از اندیشه هیدگر، روایت‌مندی در نسبت با خود و خودفهمی، چگونه می‌تواند در رابطه با کنش قرار گیرد؟ از آنجاکه مفهوم «طرح» در روایت، به‌معنای توالی «منظم» و «سازمان‌یافته» کنش‌ها و رویدادهاست و «ساختار» روایت نیز در نسبت با طرح معین می‌گردد، استدلال نمودیم که روایت‌مندی بر بنیاد نظام‌مندی و هدف‌مندی قابل بحث است. به‌علاوه کمان‌های متعدد طرح‌هایی که دازاین خود را در میان آنها می‌یابد و در جهت‌گیری به‌سوی آینده با طرح‌افکنی، خود را در آنها پیش می‌افکند، مانند طرح‌های روایی هستند که خواننده روایت، خود را در میان آنها می‌یابد. این طرح‌ها، امکان‌های دازاین هستند و دازاین که به‌جهت هستی گشوده‌اش، تمامیت نیافته است، همواره به‌نحو موقت خود را در تقاطع این کمان‌طرح‌ها و روایات می‌شناسد و می‌فهمد. بنابراین هویت دازاین تنها با ترسیم یک کمان روایی بسیطی از تولد تا مرگ، فهمیده نمی‌شود. براساس اینکه ساختار وجود ما با وجود امکان‌های متعددی که دربردارد، همانی خود را از دست نمی‌دهد، نتیجه گرفتیم که طرح کلی مفروض ما در وجود و ساختار دازاین نیز، با وجود دربرگرفتن طرح‌های متعدد، همان

باقی می‌ماند و برای قائل شدن به طرح‌های متکثر و رقیب لازم نیست وجود یک طرح کلی را نفی کنیم. شباهت دیگر میان تجربه زیسته ما و روایت این است که هیچکدام، خلق کاملاً آزادانه نیستند و در زمینه‌های محدود و ازپیش تعیین شده، محقق می‌گردند؛ گرچه این به معنای نفی کامل انتخاب امکان‌ها و مسئولیت در برابر کنش‌ها نیست.

از سوی دیگر ما طرح‌افکنی را که دارای ویژگی روایت است، با کنش مساوق دانستیم. روشن نمودیم که دازاین، خود را براساس کنش‌هایش می‌فهمد و کنش‌های او نیز حاصل خودفهمی وی هستند؛ بنابراین می‌توان گفت که خودفهمی ما که مبتنی بر طرح‌افکنی است، هم از ویژگی کنش‌مندی و هم از ویژگی روایت‌مندی برخوردار است. به علاوه می‌توان نتیجه گرفت که هر کنش نیز از طرح و ساختار روایی بهره‌مند است، و از این جهت، می‌تواند دارای مؤلف، خواننده و مفسر باشد. هر روایت نیز توالی کنش‌ها را در طرح و نظام خویش آشکار می‌کند. بر این اساس میان کنش و روایت و نیز میان کنش‌مندی و روایت‌مندی دازاین، وابستگی متقابل و دوری هرمنوتیکی وجود دارد و هر دو به جهت مساوق با فهم و طرح‌افکنی، در بنیاد و ساختار اگزیستانسیال دازاین، هم‌سرچشمه‌اند. بیان نمودیم که روایی بودن لزوماً به معنای زبانی بودن نیست و تنها نظام‌مندی طرح‌افکنی، می‌تواند دلیل بر روایت‌پذیری و روایت‌مندی بنیادین باشد؛ گرچه هنگامی که به زبان آید، روایی بودنش آشکار می‌گردد. بیان روایات از زندگی خودمان، صرفاً اشتقاقی از ساختار روایی بنیادین هستند. از آنجاکه بنیان کنش‌ها در پرواست. بنابر روایی بودن کنش‌ها، می‌توان گفت بنیان روایت نیز در پروای دیگری داشتن است.

بیان نمودیم که امکان‌های دازاین نظام‌مند هستند، زیرا ما با انتخاب و تحقق هر امکان در شبکه و نظام خاصی از امکان‌های دیگر وارد می‌شویم که اگر آن امکان را محقق نمی‌کردیم، آن شبکه خاص از امکان‌ها بر ما گشوده نمی‌شد. این نظام‌مندی از حاکمیت قواعد و اصول در ساختار وجود دازاین خبر می‌دهد. مفهوم طرح نیز از همین نظام‌مندی می‌آید. دازاین با فهم که نظام‌بخش است، نظامی که از پیش وجود دارد را می‌گشاید و این نظام در طرح‌افکنی، هدایتگر مسیر انتخاب و جهت‌گیری‌اش خواهد بود. بر این اساس می‌توان گفت که کنش‌های ما نیز نظام‌بخشند و به همین جهت می‌توانند صورت‌بخش نظام روایی باشند. در پایان، در پاسخ به مسأله خویش درباره ارتباط کنش، خودفهمی و روایت در تفکر هیدگر، دریافتیم که «خود» در دازاین، به لحاظ ساختاری کنش‌مند و روایت‌مند است و «خودفهمی» دازاین، ویژگی روایت‌مندی و کنش‌مندی دارد.

براین اساس، بیان روایت درباره خود، و امکان انجام کنش‌ها، مبتنی بر روایت‌پذیری و توان‌بودِ دازاین برای طرح‌افکنی است. به این ترتیب به تحلیل خاصی از دازاین دست یافتیم که می‌تواند راهبر ما در درک خاصی از وجود باشد.

منابع

- هیدگر، مارتین (۱۳۸۹)، *هستی و زمان*، ترجمه سیاوش جمادی، تهران: ققنوس.
- Benjamin M. R., (2014), *Narrative, Understanding, and the Self: Heidegger and the interpretation of lived experience*. Doctoral dissertation, Boston University, <https://hdl.handle.net/2144/15262>.
- F. McNicolls, C., (1998), *Self-Understanding and the Care for Being: Heidegger's Ethical Thought*, Doctoral dissertation, McMaster University Hamilton Ontario.
- Heidegger, Martin., (1988), *The Basic Problems of Phenomenology*, Bloomington, IN: Indiana University Press.
- _____, (1997), *Plato's Sophist*, trans. Richard Rojcewicz and Andre Schuwer, Bloomington, IN: Indiana University Press.
- _____, (2001), *Phenomenological Interpretations of Aristotle: Initiation into Phenomenological Research*, trans. Richard Rojcewicz, Bloomington, IN: Indiana University Press.
- Pedersen, C. H., (2009), *The Concept of Action and Responsibility in Heidegger's Early Thought*. Doctoral dissertation, University of South Florida, <http://scholarcommons.usf.edu/etd/2135>.
- W.M. Krummel, John., (2013), Reiner Schürmann and Cornelius Castoriadis Between Ontology and Praxis, *Anarchist Developments in Cultural Studies*, 2: Ontological Anarché: Beyond Materialism and Idealism.